مجلس اوّل

انواع ابتلائات برای تربیت سالکین راه خدا

أعوذُ باللَه مِن الشَّیطانِ الرّجیمِ

بِسم اللَه الرّحمٰنِ الرّحیمِ

و صَلَّی اللَه علیٰ خَیرِ خَلقه محمّدٍ و آلِه الطّاهرینَ

و لَعنةُ اللَه علیٰ أعدائِهم أجمَعین

## منزلت ابوحمزۀ ثُمالی

 ابوحمزۀ ثمالی از اصحاب حضرت سجّاد علیه السّلام و از اصحاب حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام است؛[[1]](#footnote-1) و علّت اینکه این دعا به نام ابوحمزۀ ثمالی معروف شده، این است که طبق روایتی که مرحوم شیخ طوسی در کتاب مصباح المتهجّد دارد، این دعا را ابوحمزۀ ثمالی از حضرت سجّاد روایت کرده است. او روایت کرده است که حضرت سجّاد علیه السّلام در شب‌های ماه مبارک رمضان بیشترِ از شب را نماز می‌خواندند، و وقتی که از نمازها فارغ می‌شدند آن‌وقت این دعا را می‌خواندند.[[2]](#footnote-2)

 حالا إن‌شاءاللَه به خواست خدا اگر توفیق باشد، ما هر شب چند فقره از این دعا را معنا می‌کنیم.

إلٰهی لا تُؤَدِّبنی بعُقوبتِکَ، و لا تَمکُر بی فی حیلَتکَ! مِن أینَ لِیَ الخَیرُ یا رَبِّ، و لا یُوجَدُ إلّا مِن عندِکَ؟! و مِن أینَ لِیَ النَّجاةُ و لا تُستَطاعُ إلّا بِکَ؟! لا الّذی أحسَنَ استَغنیٰ عن عَونِکَ و رحمتِکَ، و لا الّذی أساءَ و اجتَرَأ علَیکَ و لَم یُرضِکَ خَرَجَ عن قدرتِکَ!

إلٰهی لا تُؤَدِّبنی بعُقوبتِکَ؛ «ای پروردگار من، ای خدای من! مرا ادب نکن به عقوبتی که بر من می‌کنی!»

و لا تَمکُر بی فی حیلَتکَ؛ «در آن حَذاقت و حدّت نظری که در امور من داری، با من مکر و خدعه نکن!»

## معنای مکر و عقوبت پروردگار برای ادب‌کردن انسان

 از اینجا استفاده می‌شود که ممکن است خداوند علیّ‌أعلیٰ انسان را به عقوبت، ادب کند؛ و در امر انسان حیله کند و در حیله‌ای که در امر انسان می‌کند، مکر کند.

 حالا باید دید معنی مکر چیست؟ و عقوبت پروردگار برای ادب‌کردن انسان کدام است؟

 «خدایا مرا ادب نکن به عقوبت خودت!» نمی‌گوید مطلقاً مرا ادب نکن، بلکه مرا به عقوبت ادب نکن! پس معلوم می‌شود خدا ممکن است انسان را ادب کند به عقوبت، و ادب کند به غیر عقوبت؛ آن‌وقت تقاضا می‌دارد که مرا به عقوبت، ادب نکن!

 این جمله خیلی جملۀ غریبی است! خیلی پر معنا است! چه قِسم است؟ مگر ممکن است خدا انسان را ادب کند به عقوبت؟!

 عقوبت: یعنی عقاب؛ یعنی گوش‌مالی و تنبیه.

## معنای ادب و اهمّیت آن در راه سیر و سلوک

 ادب: یعنی در صراط مستقیم وارد شدن، و کار انسان معتدل شدن، و به‌هوش آمدن و متنبّه شدن. به‌خلاف افرادی که ادب ندارند ـ حالا ادب در هر موردی به مناسبت خود او است ـ، یعنی در صراط مستقیم نیستند؛ یا جنبۀ افراط دارند، یا جنبۀ تفریط دارند؛ یا تند می‌روند، یا کند می‌روند؛ یا شرایط و آداب آن محل و مجلس را ملاحظه نمی‌کنند، یا از شأن مولا غافل و جاهل‌اند و متنبّه نیستند. اینها افرادی هستند که به شرایط عبودیّت و مولویّت واقف نیستند. شخصی که ادب دارد، یعنی آن کسی که این جهات را می‌داند و واقف به این جهات است. و البتّه بنده باید در صراط عبودیّت، دارای ادب باشد؛ چون بی‌ادب را که به حرم پروردگار راه نمی‌دهند![[3]](#footnote-3) آن‌وقت خداوند علیّ‌أعلیٰ که نظر رحمت با بندگان خود دارد، آنهایی را که می‌خواهد به حرم خود راه دهد و از روی صفت رحیمیّتِ خود، راهی برای آنها به نشئۀ دیگر باز کند، و راه مناجات آنها را با خود بگشاید، مسلّماً باید آنها را ادب کند دیگر! تا بعد از اینکه آنها ادب شدند آن‌وقت روابط بین بنده و مولا براساس عبودیّت و ربوبیّت محفوظ می‌ماند، و بنده قابلیّت پیدا می‌کند که در صراطِ مناجاتِ پروردگار بایستد و با او ردّ و بدل کند؛ این مال بنده‌ای است که دارای ادب باشد. حالا آن افرادی که ادب ندارند، از رحمت خدا دورند و بحث در آنجا نیست.

 معلوم می‌شود که ادب خیلی امر مهمّی است که خود حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «مرا که ادب می‌کنی، باید ادب بکنی؛ ولی به عقوبتت ادب نکن!» پس ادب لازم است و بی‌ادبی خیلی بد است، از همه‌چیز در راه سیر و سلوک بدتر، بی‌ادبی است؛ چون همین که بنده از صراط ادب خارج شد، موجب درخشیدن برق غیرت و حمیّت می‌شود و آن بنده را به‌کلّی از درجات و از ادّعاها ساقط می‌کند.[[4]](#footnote-4)

## رعایت ادب در توصیف پروردگار و مناجات با خدا

 ادب: یعنی استوار بودن در مقام. انسان کلامی زیاد نگوید، کم نگوید، مولا و خدای خود را به یک اوصافی که خودش قائل نیست و خودش متحمّل نیست، توصیف نکند آن‌طور خدا را توصیف کند که واقعاً معتقد است، نه بیشتر؛ ولو اوصاف خدا بیشتر است، امّا او توصیف نکند.

 نگوید خدایا قربانت شوم! خُب می‌گوید: بیا بشو! چه کسی می‌خواهد قربان بشود؟! خودت گفتی قربانت شوم دیگر! حالا آدم برای رفیق بگوید قربانت شوم، مهم نیست؛ چون هیچ‌وقت او نمی‌گوید بیا بشو! و اگر بنا بود که عالم دنیا هم مانند عوالم دیگر، هر حرفش روی حساب و کتاب بود و این کلمات بر منصّۀ حقیقت می‌نشست و موضع خودش را پیدا می‌کرد، آن‌وقت معلوم می‌شد اینهایی که قربان هم‌دیگر می‌شوند، بین مشرق و مغرب بینشان فاصله است و از هم‌دیگر دور می‌شوند!

 خدایا تو چنینی، تو چنانی! ما را عذاب کن، امّا آنچه ما می‌خواهیم به ما بده! ما را بِبر در جهنّم، امّا از رحمتِ ملاقات و زیارت خودت ما را دور مکن! هر عذابی و هر مسکنتی به ما بدهی ما راضی هستیم، امّا ما را به مقام فنا و به مقام وصل برسان و ما را به جمال خودت نائل گردان! خدا می‌گوید: چه می‌گویی؟! هر عذابی می‌خواهی، تو را عذاب بکنم و هر بدبختی‌ای به تو بدهم؟ بسم اللَه، حاضر باش! تعارف که ندارد.

## حکایتی از آیة اللَه سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی در آداب مناجات با خدا

 مرحوم آقای آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی ـ رحمة اللَه علیه ـ از علمای بزرگ نجف بود و مرجع تقلید بود، و دارای اخلاق بود، دارای علم بود، دارای ادب بود، مرد سالک و مراقبی بود؛ ایشان به خود بنده می‌گفت:

من می‌رفتم این حلقه‌های امیرالمؤمنین علیه السّلام را می‌گرفتم و تکان می‌دادم و می‌گفتم: هر بدبختی و هر بلایی می‌خواهید به سر من بیاورید، بیاورید، ولی آن حاجتی که من می‌خواهم بدهید!

یک ساعت، دو ساعت به اذان صبح مانده، در زمستان‌های سرد می‌رفتیم پشت درِ صحن می‌نشستیم، خودمان را به این در می‌مالیدیم تا بعد از یک ساعت درِ صحن را باز کنند، که اوّل کسی که وارد صحن می‌شد ما بودیم. می‌رفتیم و تقاضا می‌کردیم پیش امیرالمؤمنین و گریه می‌کردیم و... که هر فقری، هر بیچارگی و هر چه می‌خواهد بیاید، ولی آنچه ما می‌خواهیم، بدهید!

 خُب جدّاً هم می‌گوید، واقعاً هم می‌گوید؛ نه اینکه دروغ باشد، واقعاً در آن حالی که دارد، این‌چنین دعا می‌کند. چنین حالی دارد که آنچه من می‌خواهم، بدهید در مقابلِ تمام مصائب و آلامی که متصوّر است بر من وارد شود. من باب مثال: کوه بر سر من خراب شود، بدن من قطعه قطعه شود، فقر بر من مستولی شود، تمام افراد و عشیرۀ من از دار دنیا بروند، و خلاصه هر بلایی که بر حضرت ایّوب و حضرت یعقوب و بعضی از انبیا وارد شد، بر من وارد شود؛ ولی آن حاجتی که من می‌خواهم، بدهید.

 ایشان می‌گفت:

کم‌کم زمینه‌اش شروع شد، یک زمینۀ مختصر از همین گرفتاریِ فقر؛ ما مبتلا شدیم به بی‌پولی، پول برایمان نیامد. نیامد، نیامد، نیامد ـ در همان زمانی که در نجف به‌عنوان تحصیل رفته بودیم ـ چندین ماه نیامد. دیگر هرچه می‌توانستیم قرض کنیم، قرض کردیم؛ پیش بقّال‌ها حسابمان پر شد، دیگر از آنها خجالت می‌کشیدیم! دیگر هیچ‌جا نمانده بود! چندین ماه اجاره‌خانه عقب افتاد و صاحب‌خانه اسباب‌های ما را بیرون ریخت! ما اسباب‌ها را بردیم در یک حجرۀ مسجد کوفه و خودمان و عیالمان در مسجد کوفه ـ که بیش از یک فرسخ با نجف فاصله دارد ـ زندگی می‌کردیم. صبح‌ها می‌آمدیم نجف برای درس، بحثمان را می‌کردیم و باز می‌رفتیم مسجد کوفه؛ جایمان آنجا بود دیگر! (مرحوم آقا سیّد جمال خیلی قویّ‌المزاج هم بود!)

عیالمان شروع کرد با ما داد و بیداد کردن: «آخر این چه زندگی است، این چه مسلمانی است، این چه دینی است، این چه آیینی است؟! خدا به تو این‌طور گفته است؟! آخر بلند شو! یک حرکتی، یک فلانی!»

ما گفتیم: خُب بلند شو برویم پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام، آنجا برو درد دلی می‌خواهی بکن!

تابستانی گرم بود، با ایشان از مسجد کوفه آمدیم به نجف و من کنار صحن نشسته بودم روی این سنگ‌های داغ! و ایشان رفت داخل حرم، برای اینکه پیش امیرالمؤمنین علیه السّلام گِله کند. وقتی برگشت داخل کفش‌داری، دید کفشش را بردند! با پای برهنه و بی‌کفش، روی این زمین آمد و گفت: «این هم امیرالمؤمنینت! ما بیچاره شدیم، دیگر چه‌کار کنیم!»

 حالا هیچ خبری نیست ها! فقط یک‌خورده جلوی روزی گرفته شده است.

 خدا به آدم می‌خواهد بفهماند: چه می‌گویی؟! هر بلایی به من می‌خواهی بدهی، بده؟! این حرف چیست؟! آدم در دعای کمیل می‌خواند که:

فَهَبنی [یا إلٰهی و سَیّدی و مَولایَ و رَبّی] صَبَرتُ عَلیٰ عَذابِکَ، فَکیفَ أصبِرُ عَلیٰ فِراقِکَ؟! و هَبنی صَبَرتُ عَلیٰ حَرِّ نارِکَ، فَکیفَ أصبِرُ عَنِ النّظَرِ إلیٰ کَرامَتِکَ؟![[5]](#footnote-5)

«خدایا فرض کن در عقابی که به من می‌کنی و در آتشی که به من می‌ریزی، صبر کنم، من صبر می‌کنم؛ امّا چگونه من از تو دور باشم؟! فرض کن که مرا در آتش بیندازی و به عقوبات خودت و به گرمی آتشت مبتلا کنی، من صبر می‌کنم؛ امّا چگونه صبر کنم از آن نظر رحمتی که تو بر من می‌اندازی، و اگر نیندازی من چه کنم؟!»

 اینها را مولا امیرالمؤمنین می‌خواند، ما هم می‌گوییم: یا اللَه! بهشت برای بچّه‌هاست! ما که نباید از خدا بهشت و حورالعین و درخت و این چیزها بخواهیم؛ ما باید کمال بخواهیم. ترس از آتش، برای افرادی است که بین آنها و بین پروردگار بینونت و جدایی است؛ ما که گل سر سبد عالمیم و از این مراحل گذشتیم و عبور کردیم، دیگر لقاء خدا و وصول و... را می‌خواهیم ترس از جهنّم دیگر کار ما نیست. نمی‌بینید مولا امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرماید؟! دو سه تا از این فقرات هم بیان می‌کنیم و معنا می‌کنیم و می‌پیچیم و پرونده را روی هم می‌گذاریم و تمام شد، خیال می کنیم که با [صِرف] گفتار، مسئله تمام است. می‌گوید: بسم‌اللَه، بفرما! این حرف‌هایی که زدی بیا استنطاق کن! آخر برای این کلاسی که طی کردی، حالا اینجا امتحان بده ببینیم نمره‌ات چند می‌شود؟!

## نجات و سعادت انسان به وسیلۀ اعتراف به کوتاهی و اشتباه

 آقا سیّد جمال می‌گفت:

فقر غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، به جایی رسید که من می‌رفتم این حلقه‌ها را تکان می‌دادم و می‌گفتم: یا امیرالمؤمنین! غلط کردم آنچه را گفتم! پس گرفتم! ما هیچ طاقت نداریم، هیچ هیچ! غلط کردم![[6]](#footnote-6) هان! وقتی آدم گفت: غلط کردم! آن‌وقت می‌گویند: خیلی خوب، حالا که اعتراف به غلط کردی، بیا با هم‌دیگر بنشینیم، راه برویم!

 ما بنده‌ایم؛ بنده طاقت هیچ چیز ندارد آقا! طاقت ندارد یک سوزن در بدنش فرو کنند.

## لزوم مناجات با خدا طبق اقتضای حال سلوکی فعلی

آنجایی که می‌بینید ابن‌فارض می‌فرماید: «عذِّب بِما شِئتَ غیرَ البُعد!»[[7]](#footnote-7) او دارد می‌گوید؛ ما نباید بگوییم! او در یک حالی است که دارد این جمله را می‌گوید، و در آن حال اگر او را هر عذابی بکنند غیر از دوری، می‌پذیرد. «او می‌پذیرد» یعنی جنبۀ عبودیّت در مرحلۀ فنا رفته است؛ قطعه‌قطعه‌اش هم کنند او درک نمی‌کند! آن‌وقت اگر انسان در آن لحظه بگوید، درست است.

 کما اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام هم که می‌فرمود، درست می‌فرمود؛ او که غلط نمی‌فرمود، امّا در آن حالِ امیرالمؤمنین بود که چنین جمله‌ای را می‌گفت؛ این را می‌گویند: «کلام بر اقتضای حال گفتن» تا آدم این حال را ندارد، نباید از این حرف‌ها بزند: هر عذابی می‌خواهی مرا بکنی، بکن! خب بسم‌اللَه، بفرما!

## شرح مصائب آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی

 یک‌وقت من خدمت مرحوم آقا سیّد جمال رفتم، ـ بنده هفته‌ای یکی دو مرتبه، خدمت ایشان می‌رفتم و ایشان یک ساعت ما را نصیحتی می‌کرد، و به خصوص به ترک معصیت خیلی اصرار داشت و می‌فرمود: «تمام این سیر و سلوک متوقّف است بر ترک معاصی.» ـ هوا خیلی گرم بود! ایشان داخل اطاق خودش در طبقۀ فوقانی افتاده بود و در آن‌وقت جمیع ابتلائات و گرفتاری‌ها برای ایشان بود! یعنی دو تا مرض مهم داشت؛ یکی مرض پروستات، که سوراخ کرده بودند و به‌وسیلۀ یک لاستیکی ادرار می‌آمد در ظرفی در زیر تختی که روی آن تخت افتاده بود، و یک مرض هم مرض قلب بود. و سنّ ایشان از نود سال هم متجاوز بود. ایشان خیلی سخت مقروض شده بود، و قرض هم از آنجاهایی که قرض می‌گرفتند، پُر شده بود. خانه‌اش را هم برای اینکه یکی از آقازاده‌هایش در بیمارستان به مناسبتی، مریض شده بود به چهارصد دینار برای معالجۀ او گرو گذاشته بود. بعضی از گرفتاری‌های دیگری هم داشت، و عیالشان هم با ایشان دعوا کرده بود که من می‌خواهم تابستان بروم برای سفر ایران و سفر امام رضا.

## کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!

 این مرد با این حال و آن بی‌پولی و اینجا هم که هوا خیلی گرم بود و بعضی ابتلائات دیگر، من وارد شدم در اطاقش دیدم دارد گریه می‌کند و صحیفۀ سجّادیه می‌خواند ـ ایشان خیلی صحیفۀ سجّادیه می‌خواند ـ، تا من را دید گفت: «بیا بنشین، بنشین!» خنده‌ای کرد و گفت: «سید محمّدحسین، می‌دانی یا نه؟!» گفتم: چه آقا؟ گفت: «من را که می‌بینی، خوشم، خوش! کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!» ـ چون می‌دانست که من به گرفتاری‌های او وارد هستم و مطّلعم، این جمله را گفت ـ گفت: «خوشم! کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!»[[8]](#footnote-8)

 خُب، بعد از اینکه انسان متنبّه می‌شود و بیدارش می‌کنند و می‌رسانند به این جاهایی که ابتلائات هم بر او وارد می‌شود؛ امّا دیگر آن ابتلائات را از ناحیۀ غیر خدا نمی‌بیند، می‌بیند که پروردگار روی دست رحمت، این ابتلائات را بر او وارد کرده است.

## اقسام ابتلائات سالکین

 خلاصه، ابتلائات برای سالکی که می‌خواهند او را ادب کنند، دو قسم است:

## قسم اول: تأدیب بر اساس عقوبت

 قسم اوّل: یک ادبی است بر اساس عقوبت؛ یعنی می‌خواهند بگویند درست بایست، پس‌گردنی می‌زنند، و آدم که پس‌گردنی می‌خورد خُب صاف می‌ایستد دیگر؛ تا دو مرتبه غافل می‌شود و رویش را این‌طرف و آن‌طرف می‌کند، یک پس‌گردنی دیگر، دومرتبه درست می‌ایستد؛ باز غافل می‌شود اینطرف و آنطرف، یک پس‌گردنی دیگر.

 انسان اسب و الاغ را رها کرده و مقداری هم برایش کاه و جو این‌طرف ریخته است؛ امّا این چشمش را بلند می‌کند و می‌اندازد به چمن مردم و می‌پرد در چمن! تا پرید در چمن، یک تازیانه به او می‌زنند و ردش می‌کنند، برو عقب! دومرتبه این که می‌رود از کاه و یونجۀ خودش مشغول خوردن شود، غفلت می‌کند و دومرتبه خودش را می‌اندازد در چمنِ مال مردم و این چمن‌ها را می‌مالد به هم، دومرتبه می‌آیند یک تازیانه به او می‌زنند. این را می‌گویند: «تأدیب به عقوبت»؛ یعنی با شلاّق آدم را متوجّه می‌کنند.

 غرور، انسان را می‌گیرد و می‌گوید: من! من چنین، من چنان، من چنان! من آن کسی هستم که رستم و افراسیاب با هم‌دیگر چنین بودند! من چنین هستم که فلان را ...

 این همه بودند، بودند، بودند،، به تو چه مربوط است! ما چه‌کاره هستیم در این دنیا؟!

 یک‌وقت انسان اصلاً در راه نیست، که رهایش می‌کنند و عنان را گردن خودش می‌اندازند. این اسب می‌رود و این چمن‌ها را می‌مالد و در آنجا که چاه کنده‌اند، می‌افتد در آن چاه، و استخوانش خورد می‌شود. اینها هیچ؛ امّا آن کسی که خدا نظر رحمت به او دارد و می‌خواهد او را ادب کند، آن‌وقت که غرور آدم را گرفت گوش‌مالی می‌دهد، بیدار باش می‌دهد که در موقف خودت بایست و بدان که چه کسی هستی! بدان که بنده هستی! من و ما نکنی ها! اینها را بگذار زمین! چیزی را به خودت نبند! منیّت را به خودت نبند! آن‌وقت چه‌کار می‌کند، منیّت را به خودش می‌بندد؟ این کسی که می‌گفت: «منیّت» و راضی نیست که مثلاً با دو نفر و با دو تا آدم بزرگی صحبت کند و از آنها تقاضایی کند و امور خودش را با آنها مشورت کند، یک بلایی به سرش می‌آید که این باید بیاید به یک آدمی که ده درجه از او پست‌تر است، التماس کند که بیا کار من را درست کن! من بیچاره‌ام!

 اسباب را این‌طور می‌کِشند؛ یک قِسمی پیش می‌آورند که انسان اگر صد هزار تومان پول می‌خواست، ممکن بود به یک نفر بگوید که: آقا من صد هزار تومان پول می‌خواهم، و او فوراً برای قضای حاجتش می‌داد؛ ولی این حاضر نمی‌شد بگوید! این‌قدر منیّت بود! یک جایی می‌آورند و به یک قسم پیچ و مهره را با هم‌دیگر سوار می‌کنند که انسان محتاج یک فِلس و یک شاهی پول می‌شود، آن‌وقت می‌آید التماس می‌کند و تقاضا می‌کند که آقا یک فِلس پول به من بده و الاّ من می‌میرم!

 خلاصه آن استکبار و آن منیّت را به هم می‌زنند؛ این انسانی که سالم است و به سلامت خودش مغرور است، یک‌مرتبه او را به یک مرض مبتلا می‌کنند که دیگر شب و روز از آن مرض خواب ندارد و فکر ندارد، اصلاً قبر را در مقابل خودش کَنده می‌بیند! این کسی که به این منزلی که دارد مغرور است، یک بلایی به سرش می‌آورند به یک همسایۀ بدی مبتلایش می‌کنند، مثل اینکه همیشه در قلب و در جگر او، کارد فرو رفته است.

 این را می‌گویند: تأدیب به عقوبت؛ یعنی متوجّه باش و امرت را به ما بسپار! اگر می‌خواهی خودت بار را بکشی و خودت متحمّل بشوی، بشو، ولی اینها هم دنبالش هست. این یک قسم تأدیب است.

## قسم دوم: تأدیب به لطف

 قسم دوّم: یک قسم تأدیب هم هست امّا تأدیب به عقوبت نیست و آدم را گوش‌مالی نمی‌دهند. آدم تا سرش را این‌طرف و آن‌طرف می‌کند، یک صدای لطیفی از بالا می‌آید: «عزیزم، چرا رویت را آن‌طرف کردی؟!» و آدم متوجّه می‌شود. خُب بین این عزیزم و بین گوش‌مالی خیلی فرق است دیگر! آدم دو مرتبه سرش را بالا می‌کند و می‌گوید: أستغفِرُ اللَه، ما این‌قدر کار بدی کردیم که خدا به ما گفت: عزیزم، چرا این کار را کردی! باز هم که شخصی غافل می‌شود، دو مرتبه یک ندا می‌آید. شب‌های ماه رمضان تا صبح ملائکه ندا می‌کنند:

ای گناه‌کارها بیایید! بیایید! درِ خانۀ رحمت باز است، ما می‌پذیریم، گناهان را می‌آمرزیم، دعاها را مستجاب می‌کنیم! دنبال شهوات نروید و غفلت نکنید! بیایید سراغ ما![[9]](#footnote-9)

 ملائکه، شب‌های جمعه از اوّل شب تا طلوع فجر، دائماً از آسمان می‌آیند و برمی‌گردند و ندا می‌دهند:

هَل مِن مُستَغفِرٍ؟ هَل مِن داعٍ؟[[10]](#footnote-10) «کسی هست استغفار کند؟ کسی هست خدا را بخواند؟» ما دعای او را مستجاب می‌کنیم و دعوت او را قبول می‌کنیم و رد نمی‌کنیم! ای آدم‌های عاصی بیایید!

 اینها تأدیب است ها! امّا تأدیب به عقوبت نیست؛ تأدیب به لطف و رفق است. و این خیلی خوب است دیگر! یعنی بنده طاقت ندارد که خدا او را ادب کند به عقوبت. و چه کسی است که بتواند بگوید: خدایا بیا ما را ادب کن به عقوبت؟!

 مرحوم حاج سیّد جمال‌الدّین که سال‌های سال سلوک کرده بود و در این رشته استوار بود و زحماتی کشیده بود و...، این تازه می‌رود خدمت امیرالمؤمنین و می‌گوید: «آنچه من می‌خواهم به من بده و هر کاری می‌خواهی بکن!» یک پیچ را می‌گیرند و یک‌خورده محکم می‌کنند، از آن آچارهایی که هست ـ احتیاج به آچار فرانسه و آچار شّلاقی و آچار قفلی و... نیست ـ با نوک گردگیر این پیچ را محکم می‌کنند، کار تمام می‌شود. این غرور و استکبار و... در هم می‌ریزد. آب دهان و آب بینی او با هم یکی می‌شود! این‌قدر قوا و استعدادها از بین می‌رود و ضعیف می‌شود!

 امّا اگر ادب به غیر عقوبت شد، با لطف می‌برند و می‌برند و می‌برند به‌طوری‌که اصلاً حس نمی‌کند!

## تأدیب به لطف از اسرار شریعت و سلوک

 چقدر حضرت سجّاد علیه السّلام وارد به مسئله بوده است! اصلاً این خصوصیّات در مقام سلوک مثل یک آفتابی در مقابلش روشن بوده که چه خبر است! و الاّ مثل این دعا را مگر همه‌کس می تواند بکند؟!

 از معجزات قرآن این است که این قِسم ادبی که پیغمبر در مقابل پروردگار در قرآن مجید دارد و به ما تعلیم می‌کند[[11]](#footnote-11)، و این اذکاری که می‌گوید: لا إله إلاّ اللَه و سبحان اللَه، اختصاص به آن حضرت دارد و کسی که خاتم‌النبیّین نباشد اصلاً نمی‌تواند مسیر را این‌طور باز کند و ذکر را این‌طور بگوید! و کسی تا مثل حضرت سجّاد نباشد نمی‌تواند بگوید: «إلٰهی لا تُؤَدِّبنی بعُقوبتِکَ!»

 من بنده‌ام، من قدرت ندارم، من چیزی ندارم؛ مرا به عقوبت می‌خواهی ادب کنی؟! من کجا می‌توانم؟! نه اینکه بچّۀ ما را بگیری و بکُشی، خانه را بر سر ما خراب کنی، مثل حضرت ایّوب آن بلاها را بر سر ما بیاوری، مثل حضرت یعقوب ما را به فراق یوسف مبتلا کنی، نه، نه، نه، نه، نه! از این عقوبت‌ها پایین‌تر، پایین‌تر، پایین‌تر، حتّی یک دانه پشه اگر شب بیاید سراغ ما و سر به سر ما بگذارد، آن شبِ ما جهنّم است و دیگر ما تا صبح خواب نداریم؛ یک دانه پشه! یک دانه مگس اگر بنا شود سر به سر انسان بگذارد، مدام انسان او را می‌زند و دو مرتبه می‌آید می‌نشیند! آدم بیچاره می‌شود، آخر دنبال این مگس کجا برود و او را بگیرد و بکشد؟! تا می‌خواهد بزند، فرار می‌کند؛ آدم هم که بال ندارد برود دنبالش. انسان، بیچارۀ ذلیلِ یک مگس و یک دانه پشه است! از این بیایید پایین‌تر، از مگس پایین‌تر، از پشه پایین‌تر، از آنچه کوچک‌تر از آن دیگر فرض نمی‌شود، شما فرض کنید، ما طاقت نداریم، ما طاقت نداریم![[12]](#footnote-12)

 حضرت می‌فرماید: «ما طاقت نداریم!» و درست هم همین است. خدایا ما بندۀ تو هستیم و محتاج به تو، همه چیز ما مال تو ست، ما چیزی برای خودمان نداریم تا آنچه را که داریم برای خود نگه‌داریم و آنچه نداریم از تو تقاضا کنیم. امور دنیای‌مان الحمد لِلّه خوب است و آخرت را از تو می‌خواهیم، زندگی‌مان خوب است و مغفرت را از تو می‌خواهیم، دکان و تجارتمان خوب است و مکّه و مدینه از تو می‌خواهیم؛ نه، هیچ چیزی نداریم! اگر انسان بگوید: خدایا، الحمدلِلّه امر دنیایم خوب است، آخرت به من بده! یعنی در دنیا محتاج به تو نیستم. جدّاً بگوید، معلوم می‌شود چه خبر است؛ دروغ می‌گوید، دروغ! یک قطرۀ آب به انسان دیر برسد، نالۀ انسان بلند است؛ ناله بلند است که یک قطره آب دیر رسیده است!

 آدم کجا می‌تواند بگوید امور دنیا مهم نیست؟! ما آب نمی‌خواهیم؟! نفس نمی‌خواهیم؟! اینکه تنفّس، مجّانی همه‌جای عالم را هوا گرفته است، مهم نیست؟! ما در این ضرورات زندگی محتاجیم به خدا؛ در همین نفسی که داریم می‌کشیم محتاجیم و باید بدانیم که این از پروردگار دارد به ما می‌رسد و ما محتاجیم. اگر همین راه نفس بسته شود، دو دقیقه یک دقیقه، چند لحظه، این نفس به آدم دیر برسد، مثل این است که می‌خواهند آدم را خفه کنند؛ انسان چه حالی دارد؟!

## حکایت مرحوم حاج هادی ابهری از ژاندارم خودبین

 خدا حاج هادی ابهری را رحمت کند، می‌گفت:

یک سفر می‌رفتم به قزوین و از اینجا ماشین نبود ـ سال‌های قبل است ـ جلوی یک ماشین باری نشستم که برویم به قزوین. کنار من هم یکی از آن ژاندارم‌ها و أمنیّه‌ای‌ها نشسته بود. این ماشین در چهارراه کرج، برگشت؛ داخل رودخانه، و ما آن زیر بودیم و دیگر راه نفس هم بسته شده بود و اگر تا چند لحظه نرسیده بودند، آنجا مرده بودیم!

می‌گفت:

خُب من نمرده بودم و می‌شنیدم که این ژاندارمِ پهلوی من می‌گفت: «من ژاندارمم! من ژاندارمم! به من برسید!» من هم توی دلم می‌گفتم: آره تو ژاندارمی امّا اینجا دیگر ژاندارمی به‌درد نمی‌خورد!

 حاج هادی می‌گفت:

همین نسیمی که قیمت ندارد، وقتی انسان به آن درد مبتلا می‌شود،

می‌فهمد چقدر قیمت دارد! همین نسیم! یک نسیم که بوزد، آدمِ مرده را زنده می‌کند؛ اگر نوزد مرده است.

 پس ما در یک نسیم هم محتاجیم، یک نسیم! «إلٰهی لا تُؤَدِّبنی بِعُقُوبَتِک!» خوب توجّه کردید؟

و لا تَمکُر بی فی حیلَتِکَ؛

 حیلَة به معنای حذاقت و شدّت نظر و تیزی ذهن است. وقتی می‌گویند انسان در کاری حیله می‌کند، معنای اصلی حیله این است که نظرش را تند می‌کند و با یک تیزبینی و زیرکی می‌خواهد از اساس آن مطلب سر در بیاورد.

«خدایا! در حیله‌ای که با من داری (یعنی در این نظر و در این حذاقتی که با من داری و در این تیزبینی که در امور من داری)، با من مکر مکن!»

 «مَکَرَهُ» و «مَکَرَ بِهِ» یک معنا دارد؛ «لا تَمکُر بی» أی: لا تَمکُرنی، با من مکر نکن! خدعه نکن!

## معنای مکر و خدعۀ خداوند

 خدعه یعنی چه؟ مگر خدا هم خدعه می‌کند؟! نه، خدعه‌ای که خدا می‌کند این است که عکس‌العمل خدعۀ انسان را به خود انسان برمی‌گرداند. خدعۀ خدا همین است که انسان با خدا خدعه می‌کند، آن‌وقت خدا انسان را متوجّه خدعه‌اش نمی‌کند و رهایش می‌کند. خدعه انسان به خدا نمی‌رسد، برمی‌گردد و گریبان خودش را می‌گیرد؛ چون انسان از حکومت خدا خارج نیست و نمی‌تواند قدرتی و علمی داشته باشد و یک نقشه‌ای بکشد که آن نقشه، خدا و ارادۀ خدا را عقب بزند و غلبه کند؛ این‌طور نیست، چون هرچه انسان خدعه کند، باز در حکومت خود خدا است. و خدعۀ به خدا، یعنی من می‌خواهم تو را گول بزنم و از امر تو سبقت بگیرم! این که نمی‌شود؛ پس همین ناشی از نفهمی و جهل اوست و همین جهلِ او یک بلایی به سر خودش می‌آورد. پس آن کسی که می‌خواهد به خدا خدعه کند، دارد به خودش خدعه می‌کند؛ به خدا که نمی‌شود خدعه کرد.

 آن‌وقت اگر خدا انسان را به این خدعه متوجّه کند انسان استغفار می‌کند و برمی‌گردد و روش خودش را عوض می‌کند و دیگر خدعه نمی‌کند؛ و اگر متوجّه نکند و انسان را رها کند، خدا به این انسان خدعه کرده است، یعنی عنان را گردن خود انسان گذارده و خدعه را به خود انسان برگردانده است.

 موش نمی‌تواند در مقابل گربه فرار کند، بلکه گربه با این موش بازی می‌کند؛ گربه اینطرف و موش هم آنطرف، و این گربه آرام نشسته و تماشا می‌کند و بعضی اوقات چشمش را روی هم می‌گذارد تا ببیند موش چه کار می‌کند، و موش هم در عالم خودش می‌خواهد خدعه کند و این گربه را گول بزند و او را غافل کند و فرار کند. موش تکان نمی‌خورد، نمی‌خورد، نمی‌خورد، یک‌مرتبه خدعه می‌کند و فرار می‌کند و خیال می‌کند که دارد به گربه خدعه می‌کند و او را گول می‌زند؛ دیگر نمی‌فهمد که این گربه چشمش را روی هم گذاشته و از آن زیر، دارد جانش برای این موش می‌رود و تمام این پنجه‌ها و چنگال‌ها کشیده شده است و با یک پرش، او را طعمۀ خودش می‌کند! تا این موش می‌خواهد خدعه کند و از دست او فرار کند و از حکومت او خارج شود، یک تکانی که به خودش می‌خورد، این گربه می‌پرد آنجا و با دست بر سر موش می‌زند اما او را نمی‌کُشد و دومرتبه می‌آید سر جایش می‌نشیند. می‌گوید: ساکت باش! تکان نخور! کجا فرار می‌کنی؟! این‌قدر این موش بیچاره را بازی می‌دهد، بازی می‌دهد، بازی می‌دهد! خب بیا در وهلۀ اوّل تسلیم بشو دیگر! تسلیم نمی‌شود، مدام ردّ و بدل می‌شود.

 خدایا! ما فهمیدیم که همه کار دست تو است؛ دیگر چرا آدم با خدا بازی کند؟! وقتی می‌بینیم که همه کار از خدا برمی‌آید و از غیر خدا برنمی‌آید، چرا خدا را مدام امتحان می‌کنیم؟!

 شما خیال می‌کنید ما خدا را امتحان نمی‌کنیم؟! مدام روزی هزارمرتبه امتحان می‌کنیم که ببینیم آیا راست در آمد؟! مدام توکّل می‌کنیم تا ببینیم آیا دنبال توکّل چیزی هست؟ امر خودمان را به خدا می‌سپاریم و به دنبالش نگاه می‌کنیم که آیا راست در می‌آید یا نه؟ اینها همه امتحان است! او هم بزرگوار است، و واقعاً بزرگوار است! عجب خدای بزرگواری است که ما این همه داریم او را امتحان می‌کنیم، ولی او این‌قدر بزرگوار است که یک وقت به روی ما نمی‌آورد که: ای بنده، تو داری مرا امتحان می‌کنی؟! من دارم شما را امتحان می‌کنم!! خیلی بزرگوار است ها!!

 مثل بچّه‌ای که به پدر و مادرش جسارت می‌کند و پدر و مادر به روی خودشان نمی‌آورند و از او معذرت می‌خواهند و می‌گویند: در فلان امر، ما معذرت می‌خواهیم، ما به شما جسارت و بی‌ادبی کردیم!

 ما داریم به خدا خدعه می‌زنیم و مدام یک کار یواشکی می‌کنیم و می‌گوییم مهم نیست و إن‌شاءاللَه خدا نمی‌فهمد! این کار، آن کار، این کار، آن کار و...؛ ولی خداوند علیّ‌أعلیٰ حَذاقت نظر دارد، علم دارد، ﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ﴾[[13]](#footnote-13) است و تمام کارها در دست اوست، در مُشت اوست، در مشیّت اوست. اگر نظر رحمت داشته باشد، ما را متوجّه می‌کند ولو اینکه به‌واسطۀ عقوبت باشد و ما را ادب کند چون ادب کردن به‌واسطۀ عقوبت، بهتر از این است که اصلاً ادب نکند و انسان در مرحلۀ استدراج برود تا اینکه برسد به اسفل‌السافلین.

## معنای استدراج

 استدراج می‌دانید یعنی چه؟ یعنی عنان را به گردن انسان می‌اندازند و انسان خودسر می‌شود، درجه به درجه، کم‌کم، پایین می‌آید، به‌طوری‌که خودش هم نمی‌فهمد دارد پایین می‌آید؛ می‌گوید: الحمد للّه حالم خوب است، روحم خوب است، دنیایم خوب است، آخرتم خوب است، چه کسی از من بهتر؟ ولی نمی‌فهمد چه بلایی دارد به سرش می‌آید. اگر او را یک‌مرتبه هُل بدهند به سوی پایین، این یک تکانی می‌خورد؛ ولی یک‌مرتبه هُل نمی‌دهند، کم‌کم او را می‌آورند پایین که خودش هم نمی‌فهمد. و بزرگ‌ترین عذاب، استدراج است! یعنی انسان درجه به درجه پایین می‌آید و نمی‌فهمد. و چون خداوند علیّ‌أعلیٰ نظر رحمت دارد، آن کسی که با پروردگار می‌خواهد حیله و خدعه کند و از امر پروردگار جلو بیفتد، او را متوجّه می‌کنند؛ امّا اگر خداوند علیّ‌أعلیٰ بخواهد او را متوجّه نکند، این خدعه‌ای که انسان به خدا کرده است به خودِ انسان برمی‌گردد؛ این می‌شود مکر خدا.

﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَهُ وَٱللَهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾؛[[14]](#footnote-14) «این مردم و این دشمنان، مکر می‌کنند؛ خدا هم مکر می‌کند، امّا مکر خدا خیلی مورد رحمت و پسند است!»

 مکر خدا مثل مکر ما نیست؛ یعنی او آن مکر ما را به ما برمی‌گرداند.

## خدعۀ مردم به خدا، در اصل خدعۀ به خودشان است

﴿يُخَٰدِعُونَ ٱللَهَ وَهُوَ خَٰدِعُهُمۡ﴾؛[[15]](#footnote-15) «اینها می‌خواهند خدا را خدعه بزنند و گول بزنند، امّا نمی‌دانند که خدا دارد آنها را گول می‌زند.»

 یعنی نفس خدعه‌ای که اینها می‌خواهند به خدا بکنند، خدعه‌ای است که خدا دارد به اینها می‌کند. اینها کاری می‌خواهند بکنند که خدا نفهمد، امّا نمی‌دانند همین کاری که از روی نفهمی می‌کنند خدعه‌ای است که دارند به خودشان می‌زنند؛ چون این کاری که انسان از روی نفهمی می‌کند، از مَرأیٰ و منظر خدا که دور نمی‌شود، بلکه خودش کور و نابینا است و دارد آن عمل را در کوران جهالت و کوری دارد انجام می‌دهد.

 آن کبکی که در زمستان خودش را از دست صیّاد مخفی می‌کند، سرش را در برف فرو می‌کند که صیّاد او را نبیند؛ امّا مسکین نمی‌داند این که سرش را در برف فرو می‌کند برای این است که صیّاد ببیندش، بلکه اصلاً این کار را می‌کند که صیّاد او را بزند و بگیرد؛ و صیّاد هم صاف می‌آید او را می‌گیرد. اگر می‌خواهی خودت را از دست صیّاد مخفی کنی، باید بدنت را در برف‌ها مخفی کنی و آن نوک چشمت بیرون باشد و مراقبِ صیّاد؛ نه اینکه سرت را در برف فرو کنی! سرت را در برف فرو کردی، خودت را نابینا کردی نه دیدۀ صیّاد را. پس این کبک به‌واسطۀ این عمل می‌خواهد از دست صیّاد نجات پیدا کند، ولی نمی‌تواند و نمی‌داند که به‌واسطۀ همین عمل دارد خودش را در دست صیّاد می‌اندازد.

 این خدعه‌ای است که مردم دارند با خدا می‌کنند و نمی‌دانند که به نفس همین خدعه، مکر و خدعه‌ای است که دارند خودشان به سر خودشان می‌آورند؛ یعنی خدعه‌ای است که خدا دارد به آنها می‌کند و آنها را به عکس‌العمل و واکنش خدعۀ خودشان مبتلا می‌کند.[[16]](#footnote-16)

 حضرت می‌فرماید: «پروردگارا! در حیله و شدّت نظر و آن حذاقت نظر و دقّتی که در امر من داری، با من مکر نکن!» یعنی من که دارم به تو مکر می‌کنم، من جاهلم و عبدم؛ رهایم کن و این مکر را به من برنگردان! عکس‌العمل مکر مرا به من برنگردان! اگر برگردانی خیلی بیچارگی است، خیلی خیلی بیچارگی است! امّا نه، اگر به بزرگواریِ خودت بگذرانی، و ما را هم که بندگان جاهل هستیم متوجّه کنی، حالا یا ادب کنی به غیر عقوبت و یا ادب کنی با عقوبت؛ باز هم بهتر از این است که مکر کنی با ما، یعنی عنان را به گردن ما بیندازی و ما را به خدعۀ خودمان متوجّه نکنی و خدعۀ ما را به خود ما برگردانی، و آن‌وقت ما در عالم نابینایی و کوری یک عمری سیر می‌کنیم و نمی‌فهمیم از کجا سر در می‌آوریم و خیال می‌کنیم کار خوبی می‌کنیم و عمرمان را داریم به خوبی می‌گذرانیم، و نمی‌فهمیم که کجا داریم می‌رویم. این مکری است که خداوند علیّ‌أعلیٰ به انسان می‌کند.

 یک‌وقت انسان می‌خواهد با خدا حقّه‌بازی کند، خدا هم فوراً به انسان می‌گوید: حقّه‌بازی نکن آقا! این هم می‌گوید: آهان، إ چشم، چشم، معذرت می‌خواهم، و دیگر نمی‌کنم! امّا یک‌وقتی انسان با خدا حقّه‌بازی می‌کند و خدا هم خودش را به نفهمی می‌زند! انسان می‌گوید: عجب! واقعاً نظر شما این‌طور بود؟! او هم می‌گوید: بله بله! خُب ممنونم، خیلی خیلی محبّت کردید! این می‌خواهد حقّه‌بازی کند، ولیکن دارد به نظر محبّت و به نظر خدمت به او تحویل می‌دهد، او هم به نظر خدمت و محبّت تحویل می‌گیرد؛ لذا این شخص، بلا به سرش می‌آید.

 امّا نه، اگر متوجّه‌اش کند که آقا، در این کارت اشتباه بود، فلان جایش اشتباه بود، فلان جایش ریا بود، فلان جایش سُمعه[[17]](#footnote-17) بود، فلان جایش استکبار بود، فلان جایش شائبۀ دوئیّت و نفاق بود؛ این آدم متوجّه می‌شود. و اگر نه، خدا به انسان برنگرداند، آدم متوجّه نمی‌شود و مدام کار را انجام می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد و... مدام از علم و قدرت و ثروت و عمر و عزّت و سایر جهات انباشته می‌کند، و با اینها جهنّم را کسب می‌کند، و متوجّه هم نیست که دارد به سوی جهنّم حرکت می‌کند؛ این، مکرِ در حیله است.

## خیری نیست مگر از جانب خدا

مِن أینَ لِیَ الخَیرُ یا رَبِّ، و لا یُوجَدُ إلّا مِن عندکَ؛ «خدایا! ای پروردگار من! خیر کجاست که من بروم این خیر را به‌دست بیاورم؟! آخر پیدا نمی‌شود مگر پیش تو.»

و مِن أینَ لِیَ النَّجاةُ، و لا تُستَطاعُ إلّا بِکَ؛ «نجات و رستگاری کجا است؟ اصلاً در تحت یدِ ما نمی‌آید و در تحت استطاعت و قدرت ما نمی‌آید مگر به‌واسطۀ تو.»

 خیلی خوب می‌فرماید! یعنی اگر خیر در پیش تو بود، و در پیش غیر تو هم بود، پس ما تو را گول می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ غیر تو و از آن خیرها جمع می‌کردیم. اگر نجات و سعادت و فلاح پیش تو بود و پیش غیر تو هم بود، ما محتاج نبودیم که تو ما را ادب کنی به غیر عقوبتت، یا محتاج نبودیم که تقاضا کنیم که حیله و مکر را به ما برنگردانی و در حیله به ما مکر نکنی؛ ما تو را گول می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ آن نجات و آن سعادت، و آن خیر را از ناحیۀ غیر تو می‌گرفتیم. ولی مسأله این است که هر خیری هرجا باشد پیش تو است، و هر نجات و رستگاری که متصوّر باشد مال تو است.

 وقتی مسئله این است که «و لا یُمکِنُ الفِرارُ مِن حُکومَتِکَ!»[[18]](#footnote-18) دیگر از کجا برای من خیری باشد ای پروردگار من؟! تو پروردگار منی، تو ربّ منی! من نمی‌توانم که طلب خیر کنم، جایی خیر نیست و پیدا نمی‌شود مگر پیش تو! نجات و رستگاری نیست مگر اینکه تو آن نجات و رستگاری را مُستطاع می‌کنی؛ یعنی از ناحیۀ قدرت تو آن نجات و رستگاری برای ما پیدا می‌شود.

## نه محسن بی‌نیاز از رحمت است و نه گنهکار خارج از قدرت خدا

لا الّذی أحسَنَ استَغنیٰ عن عَونِکَ و رحمتِک؛

«آن کسی که کار خوبی می‌کند، قدرتی دارد و آن کسی که نیکی می‌کند، بی‌نیاز از رحمت و کمک تو نیست (که کارهای خوب را به حول و قوّۀ خودش بکند، و بدون کمک و رحمت تو در این کارهای خوبی که انجام می‌دهد مستقل باشد!)»

و لا الَّذی أساءَ و اجتَرَأ عَلَیکَ و لَم یُرضِکَ خَرَجَ عن سُلطانِکَ[[19]](#footnote-19)؛

 «آن کسی هم که بدی می کند و کار زشت و قبح انجام می‌دهد، و دلیری می‌کند و بر تو چیرگی می‌کند و تجرّی می‌کند و پا از دایرۀ عبودیّت بیرون می‌گذارد و تو را راضی نمی‌کند، از قدرت و سلطان تو خارج نیست (یعنی در تحت قدرت تو دارد این کارها را می‌کند). آخر اگر انسان می‌توانست از قدرت پروردگار و حکومت او خارج شود و کار زشت کند، خُب خوشا به حالش! چون هر کاری می‌کند، در تحت حکومت و سلطان پروردگار نیست و خداوند نمی‌تواند در آن حیطه‌ای که او مشغول معصیت است، نفوذ پیدا کند؛ ولی نه، هر جا انسان کار زشتی انجام دهد و تجرّی کند، همان‌جا عین مُلک پروردگار و عین قدرت پروردگار است.[[20]](#footnote-20)

 بنابراین، بندۀ مسکین اگر خوبی کند، نمی‌تواند به خودش ببندد، باز محتاج به عون و رحمت پروردگار است؛ چون استقلال وجودی ندارد تا اینکه رحمت از ناحیۀ خودش إفاضه بشود، بلکه از ناحیۀ خدا است که رحمت افاضه می‌شود، و در این وجود طلوع کرده تا اینکه به دست او کار خوبی انجام داده بشود. و اگر کسی کار بد کند، در عین اینکه دارد کار بد می‌کند، باز به حول و قوّۀ خودش متّکی نیست و در تحت حکومت پروردگار است.

یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ!

حضرت فرمودند: «ای خدای من! ای خدای من! ای خدای من!...» (آن‌قدر گفتند تا دیگر نَفَس تمام شد).

 انسان چند مرتبه در یک نفس می‌تواند بگوید یا ربّ؟ اینجا که می‌خواهد برسد، باید بگوید: یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ!

## معنای «یا رب!»

 «یا رب» یعنی تو هستی و بس! تو ربّ منی در احسان! تو ربّ منی، در عون! تو ربّ منی در رحمت! تو ربّ منی در وقتی‌که من دارم تجرّی می‌کنم و إسائه می‌کنم! تو ربّ منی در وقتی که من دارم با تو مکر می‌کنم و خیال می‌کنم که می‌توانم از امر تو جلو بیفتم ولی این‌طور نیست! تو ربّ منی! ﴿وَٱللَهُ غَالِبٌ عَلَىٰٓ أَمۡرِهِۦ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾؛[[21]](#footnote-21) خدا کار خودش را می‌کند. تو ربّ منی و من معترفم، تو خدای منی، ربّی، ربّی، ربّی، ربّی... و تمام جهات من را تو متکفّلی و بس!

## وصول به معرفت خدا به وسیلۀ خود خدا

بِکَ عَرَفتُکَ، و أنتَ دَلَلتَنی عَلیکَ و دَعَوتَنی إلَیک، و لَولا أنتَ لَم أدرِ ما أنتَ؛

«خدایا! من تو را به خودت شناختم، من می‌شناسم تو چه کسی هستی، و تو مرا دلالت کردی بر خودت (من تو را به غیر تو نشناختم، تا اینکه آن غیر، بین من و تو حجاب و فاصله باشد؛ من تو را به خودت شناختم، تو خودت دست مرا گرفتی و به خودت معرّفی کردی) و مرا دعوت کردی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم تو چه کسی هستی! (من فهمیدم که غیر از تو هیچ خبری نیست!)»

 إن‌شاءاللَه به خواست خدا این فقره ماند برای فردا شب، که چه قِسم خداوند علیّ‌أعلیٰ انسان را به خودش معرفی می‌کند؟ و تا انسان بلاواسطه به خود پروردگار معرفی نشود کار تمام نمی‌شود دیگر؛ چون انسان همیشه بین خودش و بین پروردگار قائل به یک حجاب و واسطه‌ای است، البتّه واسطۀ مستقل ها!

 و امّا نه، اگر انسان خدا را به خود خدا شناخت، و خورشید را به خود خورشید شناخت، نه به‌واسطۀ نور و تاریکی، آن‌وقت می‌تواند واقعاً اعتراف کند که از حکم و حکومت پروردگار هیچ‌وقت خارج نیست و تمام اعمال و رفتارش زیر نظر پروردگار است و در تمام کارها باید به خدا متوسّل باشد؛ و لِکلِّ طاعةٍ و مَعصیةٍ لا حَولَ و لا قُوَّةَ إلّا باللَه العَلیّ العَظیمِ.[[22]](#footnote-22) اللَهمَّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ

1. امام شناسی، ج ١٦، ص ٤٦: «منزلت ابوحمزۀ ثمالی‌:

   و از جملۀ ایشان است ابوحمزۀ ثُمالی (ثابت بن دینار)؛ وی از ثقات سلفنا الصّالح و از أعلام ایشان می‌باشد. علم را از امامان سه‌گانه: صادق و باقر و زین‌العابدین علیهم السّلام اخذ کرده است. او از کسانی است که یک‌سره به ایشان روی آورده، و در نزد آنان مقرّب بوده است.

   امام صادق علیه السّلام بر وی ثنا کردند که: ”أبوحمزةَ فی زمانِه مثلُ سلمانَ الفارِسیِّ فی زمانِه؛ \* ابوحمزه در زمان خودش، هم‌طراز سلمان فارسی در زمان خود بوده است.“

   و از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که: ”‌أبوحمزةَ فی زمانِه کلُقمانَ فی زمانِه؛ \*\* ابوحمزه در زمان خودش، هم‌طراز لقمان حکیم در زمان خود بوده است.“

   وی کتابی در تفسیر قرآن دارد.»

   \* رجال النّجاشی، ص ١١٥؛ المراجعات، ص ٦١١.

   \*\* رجال الکشّی، ج ٢، ص ٤٥٨؛ المراجعات، ص ٦١١. [↑](#footnote-ref-1)
2. فقرات دعای شریف ابوحمزه در این مجلد از کتاب مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٢ ـ ٥٨٧ می‌باشد. [↑](#footnote-ref-2)
3. عارف رومی، مولانا جلال‌الدّین بلخی دربارۀ اهمّیت ادب در مثنوی معنوی، دفتر اوّل می‌فرماید:

   «از خدا جوییم توفیق ادب \*\* بی‌ادب محروم ماند از لطف رب

   بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد \*\* بلکه آتش در همه آفاق زد

   \* \* \*

   هرچه بر تو آید از ظلمات و غم \*\* آن ز بی‌باکی و گستاخی است هم

   هر که بی‌باکی کند در راه دوست \*\* رهزن مردان شد و نامرد اوست

   از ادب پر نور گشته است این فلک \*\* و ز ادب معصوم و پاک آمد مَلک»

   (محقّق) [↑](#footnote-ref-3)
4. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مسئلۀ ادب نگاه‌داشتن، رجوع شود به لبّ اللباب، ص ١١٦ ـ ١١٨. [↑](#footnote-ref-4)
5. مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ٢، ص ٨٤٧؛ إقبال الأعمال، ج ٢، ص ٧٠٨. فقراتی از دعای شریف کمیل. [↑](#footnote-ref-5)
6. جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به مطلع انوار، ج ٢، ص ٢٤٠، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-6)
7. دیوان ابن‌فارض، ص ٩٩:

   «عَذِّب بِما شِئتَ غَیرَ البُعدِ عَنکَ، تَجِد \*\*\* أوفیٰ مُحِبٍّ بما یُرضِیکَ مُبتَهِجٍ»

   ”مرا با هر آنچه می‌خواهی به غیر از دوری و فراقت، عذاب کن؛ تا مرا باوفاترین مُحب و عاشقی بیابی که هر آنچه تو را راضی نماید پذیرا است و با بهجت و شادی به استقبال آن می‌شتابد.“ (محقّق) [↑](#footnote-ref-7)
8. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حالات معنوی مرحوم آیةالله سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ٩، ص ١١٥؛ مطلع انوار، ج ٢، ص ٣٩٧ ـ ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-8)
9. الکافی، ج ٤، ص ٦٧:

   «عن جابرٍ، عن أبی‌جعفرٍ علیه السّلام قال: کانَ رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یُقبِلُ بوَجهِه إلَی النّاسِ فَیَقولُ:

   یا مَعشَرَ النّاسِ! إذا طَلَعَ هِلالُ شَهرِ رمَضانَ غُلَّت مَرَدَةُ الشّیاطینِ، و فُتِحَت أبوابُ السّماءِ و أبوابُ الجِنانِ و أبوابُ الرّحمةِ، و غُلِّقَت أبوابُ النّارِ، و استُجیبَ الدّعاءُ، و کانَ لِلَّهِ فیهِ عِندَ کُلِّ فِطرٍ عُتَقاءُ یُعتِقُهُمُ اللهُ منَ النّارِ، و یُنادی مُنادٍ کُلَّ لَیلةٍ: ”هل مِن سائِلٍ؟ هل مِن مُستَغفِرٍ؟ اللهُمَّ أعطِ کُلَّ مُنفِقٍ خَلَفًا، و أعطِ کُلَّ مُمسِکٍ تَلَفا!“

   حَتَّی إذا طَلَعَ هِلالُ شَوّالٍ نودِیَ المُؤمِنونَ: ”أنِ اغدوا إلیٰ جَوائِزِکُم فَهوَ یَومُ الجائِزةِ“

   ثُمَّ قال أبوجعفرٍ علیه السّلام: أما ـ و الَّذی نَفسی بیَدهِ ـ ما هیَ بِجائِزةِ الدَّنانیرِ و لا الدَّراهِمِ!» ترجمه:

   «امام باقر علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روی به مردم می‌کرد و می‌فرمود: ”ای جماعت مردم! هنگامی که هلال ماه رمضان آشکار گردد، طاغیان و عصیان‌گرانِ شیاطین در غلّ و زنجیر شده، و درهای آسمان و درهای بهشت‌ها و درهای رحمت باز شده، و درهای آتش بسته می‌شوند، و دعا مورد اجابت قرار می‌گیرد. و خداوند در هنگام هر افطار آزادشدگانی دارد که از آتش جهنّم آزاد می‌نماید. و منادی هر شب ندا سرمی‌دهد: آیا درخواست‌کننده‌ای هست؟ آیا استغفارکننده‌ای هست؟ خداوندا برای هر انفاق‌کننده‌ای جایگزینی قرار بده؛ و به هر ممسِک و بخل‌ورزنده‌ای تلف و خسارتی وارد ساز!

   و هنگامی که هلال ماه شوّال آشکار گردد به مؤمنین ندا می‌شود: بشتابید به سوی جوائزتان، که امروز روز جایزه گرفتن است!“

   سپس امام ابوجعفر باقر علیه السّلام فرمودند: سوگند به آن که جانم در دست اوست، این جایزه، از جنس درهم و دینار نیست! (بلکه از هدایا و جایزه‌های معنوی است.)» (محقّق) [↑](#footnote-ref-9)
10. عُدّة الدّاعی، ص ٤٨؛ تفسیر القمّی، ج ٢، ص ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-10)
11. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ادب انبیا علیهم السّلام در قرآن کریم و معنای ادب و مصادیق آن در جوامع مختلف، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٦، ص ٣٦٦ ـ ٤٣٣. [↑](#footnote-ref-11)
12. نهج البلاغة (عبده)، ج ٤ ص ٢٣٤.

    «مِسکینٌ ابنُ آدم؛ مَکتومُ الأجَلِ، مَکنونُ العِلَل، محفوظُ العَمَلِ، تُؤلِمُهُ البَقَّةُ و تَقتُلُهُ الشَّرقَةُ و تُنتِنُهُ العَرقَةُ!»

    ”بیچاره فرزند آدم؛ زمان مرگش پنهان است، بیماری‌ها و دردهایش بر او پوشیده و مخفی است، کردارش ثبت و ضبط می‌شود، پشه‌ای او را می‌آزارد، جرعۀ آبی وی را از پا درمی‌آورد و قطره‌ای عرق وی را بدبو می‌سازد!“ (محقّق) [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره حشر (٥٩) آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره آل عمران (٣) آیه ٥٤. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره نساء (٤) آیه ١٤٢. [↑](#footnote-ref-15)
16. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون معنای خدعۀ خدا و کیفیّت برگشت خدعۀ انسان به خودش، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٥، ص ١١٦؛ و جهت اطّلاع از مکر مذموم و مکر ممدوح، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٩، ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-16)
17. لغت‌نامۀ دهخدا: «سُمعَة: شنوانیدن عمل خیرِ خود را به مردم.» [↑](#footnote-ref-17)
18. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٨٤٥، فقراتی از دعای شریف کمیل. ترجمه:

    «و فرار از حیطۀ حکومت و فرمان‌روایی تو امکان ندارد!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-18)
19. خ ل: عَن قُدرتِکَ. [↑](#footnote-ref-19)
20. جامع الأخبار، شعیری، ص ١٣٠:

    «و رُوِی عن الحسین بنِ علی علیهما السّلام: أنّه جاءَ رجلٌ و قال: أنا رجلٌ عاصٍ، و لا أصبِرُ عَنِ المعصیةِ؛ فَعِظنی بِمَوعظةٍ!

    قال علیه السّلام: ”اِفعَل خمسةَ أشیاءَ، و أذنِب ما شِئتَ! فأوّلُ ذلک: لا تأکُل رزقَ اللهِ، و أذنِب ما شئتَ! و الثّانی: أُخرُج من ولایةِ اللهِ، و أذنِب ما شئتَ! و الثّالثُ: اُطلُب مَوضِعًا لا یَراکَ اللهُ، و أذنِب ما شئتَ! و الرّابعُ: إذا جاءَ مَلِکُ الموتِ لِیَقبِضَ روحَکَ، فادفَعهُ عن نفسِکَ، و أذنِب ما شئتَ! و الخامسُ: إذا أدخَلَکَ مالِکٌ فی النّارِ، فلا تَدخُل فی النّارِ، و أذنِب ما شئتَ!“»

    لمعات الحسین، ص ٢٤:

    «روایت شده است که مردی به نزد حضرت حسین بن علی علیهما السّلام آمد و گفت: من مردی هستم اهل گناه، و توانایی شکیباییِ گذشت از معصیت را ندارم؛ پس شما مرا موعظه‌ای بنمایید!

    حضرت در پاسخ او فرمودند: ”پنج کار بجای بیاور، و سپس هر گناهی بخواهی بکن!

    اوّل آنکه: از روزیِ خدا مخور، و هر گناهی بخواهی بکن! دوّم آنکه: از تحت قیّومیّت و ولایت خدا خارج شو، و هر گناهی بخواهی بکن! سوّم آنکه: برای گناه، جایی را بطلب که خدا در آن تو را نبیند، و هر گناهی بخواهی بکن! چهارم آنکه: چون مَلک الموت برای گرفتن جان تو آید، او را از خود دور گردان، و هر گناهی بخواهی بکن! پنجم آنکه: چون فرشتۀ پاسدار دوزخ بخواهد تو را در آتش بیفکند، تو در آتش داخل مشو، و هر گناهی بخواهی بکن!“» [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره یوسف (١٢) آیه ٢١. ترجمه:

    «و خداوند بر امرش غالب است؛ ولیکن اکثریّت مردم نمی‌دانند.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-21)
22. المصباح الکفعمی (جنّة الأمان الواقیة)، ص ٨٣. روح مجرّد، ص ٥٠٩:

    «در قنوت‌های نماز، بسیاری از اوقات بود که [حضرت حدّاد] دعای زیر را قرائت می‌نمودند:

    ”أعدَدتُ لِکلِّ هَولٍ لا إلٰهَ إلّا اللهُ، و لِکلِّ هَمٍّ و غَمٍّ ما شاءَ اللهُ، و لِکلِّ نعمَةٍ الحمدُ لِلَّهِ، و لِکلِّ رَخاءٍ و شِدّةٍ الشّکرُ لِلَّهِ، و لِکلِّ أُعجوبَةٍ سُبحانَ اللهِ، و لِکلِّ ذَنبٍ أستَغفِرُ اللهَ، و لِکلِّ مُصیبةٍ إنّا لِلَّهِ و إنّا إلَیهِ راجعونَ، و لِکلِّ ضَیقٍ حَسبِیَ اللهُ، و لِکلِّ قَضاءٍ و قَدَرٍ تَوَکَّلتُ علَی اللهِ، و لِکلِّ عَدُوٍّ اعتَصَمتُ بِاللهِ، و لِکلِّ طاعةٍ و مَعصیةٍ لا حَولَ و لا قُوّةَ إلّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیمِ.“»

    ترجمه: «مهیّا و ذخیره ساختم برای هر هراسی ”لا إلهَ الّا الله“ را، و برای هر غم و اندوهی ”ما شاءَ الله“ را، و برای هر نعمتی ”الحمدُ لِلّهِ“ را، و برای هر راحتی و دشواری ”الشّکرُ لِلّهِ“ را، و برای هر شگفتی ”سبحانَ اللهِ“ را، و برای هر گناهی ”أستغفِرُ اللهَ“ را، و برای هر مصیبتی ”إنّا لِلّهِ و إنّا الیهِ راجعونَ“ را، و برای هر تنگی ”حَسبِیَ الله“ را، و برای هر قضا و قدری ”تَوَکّلتُ علَی اللهِ“ را، و برای هر دشمنی ”اعتَصَمتُ بِاللهِ“ را، و برای هر طاعت و معصیتی ”لا حولَ و لا قوّةَ الّا باللهِ العلیِّ العظیمِ“ را» (محقّق)\*

    \* روح مجرّد، ص ٥٠٩، تعلیقه «این دعا را به همین کیفیّت حضرت آقا قرائت می‌نمودند؛ ولی مرحوم محدّث قمّی در کتاب الباقیّات الصّالحات که در حاشیۀ مفاتیح الجنان طبع شده است، در باب اوّل، ص ١٩٧ آن را از کتاب دعای البَلَد الأمین کَفعَمی نقل کرده است، و فقط لفظ ”و شِدّةٍ“ را نیاورده است‌.» [↑](#footnote-ref-22)